

فصل ششم

هر چه کمتر باید بدست آنها داد تا ممکن است تعلیمات باید جنبه عملی داشته باشد از وارد کردن افکار غلط و خرافات در ذهن کودک پرهیز باید کرد و نباید گذاشت فکر او متوجه بدی و دروغ و ستم و آزار شود.

روسو نیز مانند حکمای دیگر سده هیجدهم با مسیحیت و آداب دینی که کشیشان مقرر داشته اند مخالف و معتقد است که بپیر آورده و تعلیمات مذهبی نباید داد تا وقتی که خود او دنیات را که بفطرت سلیم می پسندد اختیار کند. بمباحث فلسفه اولی هم اعتقاد ندارد و میگوید ما نمیتوانیم بدانیم عالم قدیم است یا حادث و نفس باقیست یا فانی جز اینکه بوجود ذات مدرك مرید حکیم که در امور عالم متصرف و مؤثر است میتوان یقین کرد بنا بر اینکه حرکت در جسم امری ذاتی نیست و محرك لازم است و سلسله محركها ناچار باید بمحرك كل منتهی شود و در حرکات عسالم و جریان امور آثار عقل و حکمت پدیدار است. فاعل مختار بودن انسان هم باین وجه است که میان حس نیکوکاری و هواهای نفسانی گرفتار است اما میتواند آنچه را خیر اوست اختیار کند و مختار بودن جز این چیزی نیست و اینقدر میدانیم که خوشی و سعادت که مطلوب حقیقی انسان باید باشد در اینستکه ستم روا ندارد و نیکوکار باشد و همین مقدار برای دستور اخلاقی بس است.

باری اساس فلسفه روسو عشق بطبیعت است و مدار امر دانستن عواطف قلبی و آنچه دل باو گواهی میدهد. و معتقد است که طبیعت راست می رود و دل درست گواهی می دهد و مفسده ها همه از این است که انسان عقل شریف خود را در کار داخل می کند.

حقایق روسو مخصوصاً آنچه در کتاب امیل بیان کرده بود البته میان ارباب سیاست و اولیای مسیحیت غوغا بلند کرد. کتاب را سوزانیدند و نویسنده را تعقیب کردند و او همچنان متواری و در بدر بود تا در ۱۷۷۸ یعنی همان سال وفات ولتر در شصت و شش سالگی بعالم طبیعت باز گردید و زندگانی پر مرارتش پیاپی رسید و چندی از وفاتش نگذشت که معتقداتش بسیار شدند و بتلافی خفتهائی که در زندگی کشیده بود از او قدردانی و تجلیل کردند تا آنجا که جسدش را به پانتئون (۱) که محترم ترین مسهلهای فرانسه است انتقال دادند.

بخش پنجم

دید رو و اصحاب دایرة المعارف

دنی دید رو (۲) روزگار خود را یکسره بکارهای علمی مخصوصاً ترجمه و تألیف و تصنیف بسر برده و سرگذشت دیگری ندارد. معش او هم از این راه میگذشت و بنا برین هیچگاه از عمر خود فراغت نداشته است که در مورد فلسفی تفکر عمیق کند

(۱) panth-on (۲) Denis Diderot

و آنچه از آثار او بدیع و دلکش است بسبب قریحه و ذوق و قوه حدس او بوده است . از نویسندگان معتبر فرانسه بشمار میرود و مقداری از نوشته‌هایش مربوط به ادبیات است در مطالب فلسفی هم تحقیقات لطیف دارد اما تصنیف جامعی در کل فلسفه یا رشته مخصوصی از آن نپرداخته است . اثر بزرگ او دایرة المعارف (۱) است که از کتابهای نامی دنیاست بیست سال از عمر خویش را مصرف این کتاب نموده و قسمت عمده آن بقلم خود او نوشته شده و لیکن جماعتی از دانشمندان معاصر هم باو یاری کرده اند و چون کسانی که در اینکار شرکت داشته اند کم و بیش در علم و حکمت با او هم مشرب بوده اند آنها را اصحاب دایرة المعارف گویند و صفت برجسته ایشان طرفداری از علوم و افکار جدید است و کم اعتقادی به تحقیقات حکمای پیشین و توجه تام بشیوه مشاهده و تجربه و اهمیت دادن بحس و شهود و نقادی بلکه انتقاد از عقایدی که گذشتگان در اذهان عامه راسخ نموده اند خاصه در روحانیات ، و از همین رو کسانی که نسبت بآن معتقدات تمسب داشتند با انتشار دایرة المعارف مخالفت ورزیدند گاهی به دیدرو و چاپ کننده کتاب آزار رسانیدند و بزندان انداختند و گاهی اسباب منع انتشار آن را فراهم آوردند و دوستان هم چنانکه باید سازگاری نکردند اما همت او در کار کوتاهی نیافت بسا میشد که روزها بدکان و کارخانه پیشه وران رفته پیشه میآموخت و معلوماتی را که روز آموخته بود شب برای دایرة المعارف بنگارش در میآورد و نوشته هارا پنهانی بچاپ میرسانید . سر انجام عزم استوار و پشت کار دید رو کتاب را پایان برد و در بیست و یک مجلد بزرگ از چاپ در آمد جز اینکه چاپ کنندگان برای دوری جستن از گزند دشمنان بسیاری از مقالات دیدرو را ناقص کرده و یک اندازه او را بهتر دادند .

همکار اصلی دیدرو در نوشتن دایرة المعارف در چند سال اول دالامبر (۲) بوده است و او مردی دانشمند و مخصوصاً در ریاضیات زبردست بود . گفتاری که در چگونگی علم بصورت مقدمه در صدر دایرة المعارف قرار داده خود کتابی معتبر بشمار میرود اما دالامبر کتاب آزار مخالفان نیاورده دیدرو را تنها گذاشت . منتسکیو و لوتر و ژان ژاک روسو و جمعی دیگر نیز مقالاتی بدایرة المعارف داده اند و آن کتاب که امروز کهنه شده در سده هیجدهم بزرگترین عامل ترویج علوم و نشر افکار جدید و منقلب کننده عقاید بوده است .

اینهمه رنجی که دیدرو در تألیف و تصنیف کشید سبب اشتها او گردید اما نه بهره مالی باو بخشید نه جاه و منزلتی یافت . وقتیکه خواست دختر خود را بشوهر بدهد برای فراهم ساختن چهارم او مجبور شد کتابخانه خود را بفروشد کاترین دوم (۳) امپراتریس روسیه که گذشته از کشور داری معارف پرور و حکمت دوست بود از این امر آگاه شد و کس نزد او بیاریس فرستاده کتابخانه را بمبلغ پانزده هزار فرانک خریدند

(۱) L'Encyclopedie (۲) D'Alembert (۳) Catherine II Impératrice de Russie

فصل ششم

این قید که دیده و کتابها را در پاریس با مانت نگاه دارد تا موقع حمل آنها بروسیه برسد و خود او کتابدار کتابخانه باشد و سالیانه مبلغ یک هزار فرانک مزد کتابداری دریافت کند و ولادت دیده رو در سال ۱۷۱۳ و وفاتش در ۱۷۸۴ یعنی پنجاه سال پیش از آغاز انقلاب بزرگ فرانسه روی داد و اتمام دایرة المعارف در سال ۱۷۶۶ بوده است.



تحقیقات فلسفی دیده رو در نوشته‌های بسیار پراکنده است و بصورت يك مجموعه از حکمت در نمی‌آید. اینکار فلسفه مخصوصی هم ننموده است که بیان آن پیردازیم. در علم اعتمادش بیشتر بطبیعیات و بشیوه از دانشجوئی که مقتضی آن علم میباشد یعنی بمشاهده و تجربه بود و چندان اعتقادی بروش دکارت که علم را مبتنی بر ریاضیات میکرد نداشت و میگفت وسیله اصلی کسب علم سه چیز است مشاهده و تعقل و تجربه بمشاهده باید مواد فراهم کرد، بتعقل آنها را باید جمع نموده بهم مرتبط ساخت آنگاه نتیجه که بدست می‌آید برای اطمینان از درستی آن باید با آزمایش درآورد.

پیدا است که دلبستگی کامل دیده رو بسیر و مطالعه در آثار طبیعت است و میتواند او را طبیعت پرست گفت. در عشق طبیعت نزدیک به روسو بود و مانند او در بیان مطالب قوه شاعری بکار میبرد اما برخلاف روسو علم را برای ترقی و سعادت بشر لازم میدانست از بعضی جهات هم عقایدش به لاینیتس بلکه اسپینوزا نزدیک است. مثلا از جهت اینکه هر جزئی از وجود را نماینده کل میدانست، در همه یکی و یکی را در همه میدید، بعبارت دیگر وحدت وجودی بود اما بملذبه طبیعی و مادی. بتوجه بعلل غائی اعتقاد نداشت و میگفت دنبال کردن باینکه امور برای چه واقع میشود حاصلی ندارد باید در پی آن بود که چگونه واقع میشود.

دیده رو در بعضی مسائل علمی و فلسفی حدسهای داشت که دانشمندان متأخر بتنبی بآنها برخوردده و موجه ساخته اند. از جمله اینکه ذهنش اجمالا متوجه بتحول موجودات و فلسفه تکامل و ارتقا بوده است. و از نکته سنجیهای او اینست که ما موجودات کنونی را مینگریم و آنها را کامل مییابیم و غافلیم که چقدر ناقصها در طبیعت پیدا شده وجود باین درجه از کمال رسیده است.

در باب ذات باری سخنهای مختلف دارد. در بعضی از نوشته‌هایش چنین مینماید که معتقد است بعضی گفته‌های دیگرش دلیل بر تردید است در هر صورت اگر باشد مانند ولتر و بسیاری دیگر خدا پرست است نه عیسی پرست (۱) و همین است که اولیای دین مسیحی

(۱) پیش از این خاطر نشان کرده‌ایم که اصول دین مسیحیان چیست. بحث برای مرید توضیح نوجه می‌دهیم که کفر و الحادی را که اروپاییان میگفتند کفر و الحادی که ما میگوئیم نباید قیاس کرد مسیحیان آنکس را فیسوف واقعی میدانستند که اصولی که الهیون مسیحی حکم کرده بودند و بتنها اشاره کرده ایم ایمان داشته باشد و گرنه هر قدر خدا پرست و منقوی بود ملحدش میخواندند و

اورا از ملحدان می‌شمارند و حال آنکه از عبارت او اینست که خدا پرستان بسی بهتر از ارباب دیانت می‌توانند ملحدان را عاجز کنند. و نیز از سخن های لطیف او اینست که خدا را اولیای دین از میان مردم دور کرده بمعابد روانه ساخته اند چنانکه گوئی بیرون از معبد خدا نیست دو واقع معابد برای مردم در پیش خدا حجاب و حصار شده اند پس یا بگوئید خدا نیست یا تصدیق کنید که همه جاهست.

جای دیگر میگوید اینکه کمال موجودات را دلیل بر وجود خدا میگیریم از خود پسندی است یعنی همینکه خود را در امری عاجز یافتیم فوراً آنرا نسبت بخدا میدهیم و راضی نیستیم جز خداوند بالای سر خود مؤثری قائل شویم.

از عبارات تردید آمیز دید رو این کلمات است که در پایان کتابی که در بیان حقیقت طبیعت (۱) نوشته است بصورت دعا در آورده میگوید.

« بیان خود را از طبیعت آغاز کردم که میگویند صنع تست و بتو انجام میدهم که نامت در روی زمین خداست. خدایا نمیدانم هستی یا نیستی اما اندیشه ام را بر این می گذارم که تو ضمیر مرا میبینی و کردار چنان میکنم که در حضور تو باشم. اگر بدانم که برخلاف عقل خود یا حکم تو گناهی کرده ام از زندگی گذشته خود ناخشنود خواهم بود اما از آینده آسوده ام چون همینکه من گناه خود را تصدیق کردم تو از آن میگذری. در این دنیا از تو چیزی نمیخواهم زیرا آنچه باید بشود اگر تو نیستی بطبیعت و اگر تو هستی بحکم تو میشود. اگر عالم دیگری هست آنجا از تو امید پاداش دارم هر چند درین عالم آنچه کرده ام برای خود کرده ام. اگر از پی نیکی بروم باری نبرده ام و اگر بدی کنم از تو غافل بوده ام. خواه ترا موجود بدانم خواه ندانم حقیقت و فضیلت را دوست میدارم و از دروغ و نابکاری بیزارم. چنینم که هستم خواه پاره از ماده واجب و جاوید باشم خواه

عالمه حاشیه از صفحه ۱۲۱

paiste می‌گفتند که باید «خدائی» ترجمه کنیم در مقابل عیسائی، و چون کسی را چنین مینامیدند مقصودشان این بود که او مدعی خداپرستی است ولیکن ملحد است چون الوهیت حضرت عیسی را تصدیق ندارد. و چون پیش ارسنه هیچدهم آزادی عقیده تصدیق نشده بود فیلسوفان محتاط مانند دکارت تکیه میکردند چون اگر چیزی بر خلاف اصول الهی مسیحی میگفتند مکر میشدند و عقوبت میدیدند. این بود که در سده هیجدهم جماعتی ارداشمنان که بزرگان ایشان را در این فصل شناساند به مجاهده کردند و بزین های مختلف چشم و گوش مردم را بار نمودند و در مقابل تعقیبهای اولیای مسیحیت مقاومت ورزیدند روزگار هم يك اندازه تغییر کرده و تبع کیشان چندان برنده نبود با اینکه ملاحظه فرمودید که عالما کتابهای حکما را میسوزانند و خود آنها را بزندان یا تبعید میفرستادند فقط مانند قرون وسطی کشتن و زنده سوزانیدن در کار نبود. سرانجام در پایان سده هیجدهم انقلاب بزرگ فراسه آزادی عقاید را مقرر ساخت و این گفتگوها از میان برخاست

(۱) Traite de l'interpretation de la nature

مخلوق تو باشم . اما اگر نیکوکار و مهربانم ابناء نوعم را چه تفاوت که بتصادف نیکو افتاده‌ام و باختیار خود نیکی کرده‌ام یا فضل و رحمت تو شامل حالم بوده است ؟



چند تن دیگر از اصحاب دائرة المعارف یاهم مشربان آنها هستند که گاهی آنان را هم از فیلسوفان میخوانند ولیکن حق اینست که جز مخالفت شدید بادیانت و تعصب در مادیت و انکار روحانیت و حتی نفع صانع حیثیتی ندارند . ازین جمله کسانی که نام برده میشوند یکی لامتری (۱) است که بردکارت بحث داشت که چرا انسان را هم مانند حیوانات ماشین نپنداشته است . دیگر هلیاک (۲) که حرکت را ذاتی جسم میدانست و محرك قائل نبود و حتی قوه جاذبه را هم انکار داشت . دیگر هلوسوس (۳) که جوانمرد و نیکوکار بود اما برخلاف روش فطری خود اصول اخلاقی را مبتنی بر نفع شخصی و خود پسندی میدانست و درباره این جماعت پیش ازین صرف وقت روانیست .

بخش ششم

کنديك

دانشندان فرانسوی که درین فصل از ایشان یاد کریم همه در راه معارف مجاهد بوده و باخرافات و نادانی و ظلم و ستم و آداب ناپسندیده مبارزه کرده‌اند و از اینرو آن کسان و دوره ایشان را برتوافقکن نامیده‌اند ولیکن هیچیک سازنده حکمت بمعنی که ما در نظر داریم نبودند و فقط بنشر علم و تبلیغ افکار جدید اهتمام ورزیدند . در سده هیجدهم از فرانسویان تنها یکی است که در گوشه عزلت بتحقیق حکمتی پرداخته و از خود فلسفه مستقلی ساخته و در حالیکه با اصحاب دائرة المعارف دوست بود بزور خورده‌ی ایشان در امور دینی و اجتماعی مداخله نکرده زندگانی آرامی بسلامت بسر برده است و او اتین نبود و کنديك (۴) نام داشت در سال ۱۷۱۵ متولد شد و در ۱۷۸۰ درگذشت . در صنف کشیشان بود اما بکشیشی عمل نمیکرد ، مردی فضل و نویسنده و یکچند مربی یکی از شاهزادگان ایتالیا بود؛ برای تربیت آن شاهزاده تصنیف‌های بسیار کرده در علم اقتصاد نیز تحقیقت نموده ولیکن بفلسفه بیشتر معروف است و بالاخص دو کتاب از او یاد میکنند یکی در سائنس در منش عم انسان (۵) و دیگری در کتاب در احساسات (۶) و چون در زندگانی بسیار ساده حرکت میکرد و عاقل و محتاط بود سرگذشتی که نقل کردنی باشد ندارد .

(۱) La Mettrie — Heliach (۲) — Helvius (۳)

(۴) Etienne Bonnot de Condillac

(۵) Essai sur l'origine des connaissances humaines

(۶) Traite des sensations



فلسفه کندیك دنباله فلسفه لاک است یعنی تحقیق در اینکه علم برای انسان چگونه دست میدهد و آن قسمت مهمی از روان شناسی است .
 کندیك مذهب اهل حس را بکمال رسانید و از لاک هم پیش رفت زیرا که لاک پس از آنکه تصورات فطری را نفی نمود برای علم دو مبدأ قائل شد یکی حس و دیگری تعقل ولی کندیك مبدأ علم را منحصر بحس دانست و جمیع اعمال عقلی و نفسی را هم بتبدلات احساسات بیان کرد .

پیش از آنکه رأی کندیك را در باره احساسات بیان کنیم باید خاطر نشان نماییم که آن حکیم حس است اما مادی نیست چون هر کس مادی است البته حس هم هست اما هر کس حس است لازم نیست مادی باشد ، مادی آنست که بوجود چیزی جز مادیات و اجسام قائل نیست و حس و ادراک و تعقل را هم خاصیت ماده میدانند ولیکن کندیك ماده را قادر بر ادراک نمی پندارد و بوجود نفس مجردی که ادراک خاصیت اوست قائل است جز اینکه ادراک و ارادت نفس را همه بحس منتهی میکند بشرحیکه بیان خواهیم کرد و درین بیان تنها نظر به « کتاب احساسات » خواهیم داشت زیرا که فلسفه کندیك در آن کتاب بکمال رسیده و بهترین وجهی بیان شده است .

ادعای کندیك اینستکه همه حواس با هم برابرند یعنی هر يك از حواس را که بتنهائی بگیریم و فرض کنیم انسان هیچ حس دیگری نداشته باشد همه قوه ها و اموری که بنفس نسبت میدهم در او ظاهر می شود و ضمیمه شدن حواس دیگر فقط مایه قوت و کمال آن ادراکات میگردد و برای اثبات این مدعی میگوید يك مجسمه فرض می کنیم که پیکرش بیکر انسانی باشد اما هیچگاه حرکت نکرده و همواره بجای خود بوده و سراپای او را حجابی پوشانیده باشد که از عالم خارج هیچ باور نرسیده و هیچ چیز درک نکرده است آنگاه حجاب را از روی بینی او بر میداریم تا شامه اش بکار افتد در این صورت ادراک او منحصر بدریافت بوها خواهد بود در حالیکه از شکل و اندازه و صورت رنگ اشیاء بکلی بیخبر است .

پس گلی به بینی او نزدیک می کنیم بوی گل را احساس میکند اما چون هیچ چیز دیگر ادراک نکرده است نه از خود خبر دارد نه از ماسوای خود تنها چیزی که در وجدان او هست بوی آن گل است . آنچه همه کس « من » میگوید برای او همان بوست و بس و چون حزن آن بو چیزی بدرا که او نرسیده ذهن او فقط مشغول بآن است بنا بر این برای او توجه بآن حس حاصل میشود پس بر احساس توجه ضمیمه شد که یکی از اعمال نفس است .

پس از آن گلی دیگر به بینی او نزدیک میکنیم . چون بوی این گل با گل پیش تعوت دارد و چون از گل پیشی هنوز چیزی بیاد دارد طبعاً مقایسه و سنجش و تمیز برای او دست میدهد که آن نیز از اعمال نفس است و مشابهت و اختلاف را درمی یابد و این اعمال

فصل ششم

چون مکرر شد تفکر است . کم کم در میان بوهائی که بشامش میرسد بعضی او را خوش میآید و بعضی را ناخوش می یابد پس لذت و الم ادراك می کند و تکرار این احوال سرانجام آرزوی بوی خوش و آزردهگی از بوی ناخوش برای او میآورد و خواهانی و ناخواهانی و شهوت و غضب و اراده تولید میکند و چون این احساسات پی در پی روی داد دارای تصور و تصدیق و قوه انتزاع میشود . از مکرر شدن احساسات مشابه و قوه انتزاع تصور نوع و مفهوم کلی برای او پیش میآید و تعقل میکند و مجموع احساساتی که در ذهن او حاضرند با احساساتی که غایبند و از آن ها یاد میکند نفس او را تشکیل میدهند و خود را درمی یابد زیرا که خود یعنی نفس همانا عبارتست از ادراك آنچه حاضر است و بیاد داشتن آنچه بوده و غایب شده است .

همه این قوی و اعمال ذهنی در آن مجسمه فقط بواسطه حس شامه حاصل شد پس ذائقه و سامعه و باصره هم که بر آن مزید شد این قوی بسط و قوت می یابد و نفس عظمت میگیرد ولیکن با این همه آن مجسمه هنوز نه باشیاء خارجی علم دارد نه بتن خود یعنی علمش از نفس بمسوی تجاوز نکرده است ، صوت می شنود و رنگ و روشنائی می بیند اما همه این احساسات حالاتی است که پاودست میدهد و بر نخورده است باینکه در خارج چیزها نیست که این حالات را در نفس او تولید میکند و این علم باشیاء خارجی برای او حاصل نمیشود مگر اینکه حجاب را از قوه لامسه او نیز برداریم زیرا بواسطه لامسه است که تصویری و نزدیکی و فاصله و بعد و اندازه و شکل و جرم یعنی مقاومت و جسمیت برای انسان حاصل میشود ؛ چون دیده ایم و محقق شده است که کسیکه کور مادرزاد است پس از آنکه چشمش معالجه و بیناشد شکلها را تمیز نمیدهد مگر پس از آنکه اشیاء را لمس کند و البته باصره و حواس دیگر بتکمیل علم او مدد میرسانند و چون حرکت کرد فاصله و ابعاد را بهتر درک میکند و باین واسطه کم کم علم به اشیاء خارجی درمی یابد ولی علم بوجود تن خویش ندارد تا وقتی که اعضاء تن خود را لمس کند و دریابد که آن اعضاء غیر از اشیاء خارجی میباشد .

کندیاك با شرح و بسط تمام يك از حواس را تشریح میکند و می نماید که هر يك از آن ها چه تصورات و چه معلومات با انسان میدهد و چگونه بوسیله احساسات عم انسان بخود و بکلیه موجودات جهان تلباء میتود و تعقل و تفکر و استدلال راه می برد اما اگر ما بخواهیم همه تحقیقات او را نشان بدهیم باید تمام کتاب او را نقل کنیم اشاراتی که تا کنون کرده ایم برای اینکه کنید فسه و را بدست بدهد پس است و خواسته داد از همین اجمال میتواند پی تفصیل برد و اگر خواهد آن تحقیقات را که لادری بد کتاب خود کند يك رجوع خواهد کرد

همین قدر باز حاضر شان میکنیم حکه کندیاك می خواهد در وجود انسان متکرر هر مجرد شود بلکه می گوید نفس چنین ذاتی است که فقط بواسطه احساسات اینهمه قوهها ز خیر و همه وحدت و توحه و مقایسه و تصدیق و حکم و تمکرو

سیر حکمت در اروپا

تعقل و استدلال و علم بوجود خود و وجودتن و وجود اشیاء خارج و بعد و فاصله و شکل و اندازه و کمیت و کیفیت و وضع زمان و مکان و وحدت و کثرت و جزئی و کلی و غیر آنها پیدا میکند و خواهش و اراده برای او دست میدهد و کندیاك چگونه پروزاین قوه‌ها و معلومات را تشریح نموده و روان‌شناسی را از این راه مبلغی پیش برده است
مثلاً . میگوید تصور که در ذهن است همانا احساسی است که مکرر شده و بسند احساسات دیگر قوت گرفته و تثبیت شده است و خواهش احساسی است که تکرار آن خوش آیند است و نفس موقع برای تجدیدش میجوید و خواهش چون قوی شد اراده می‌شود چون معلوم شد که نفس بوجود خود علم حضوری و وجدانی دارد همان درك احساسات حاضر و یاد احساسات غایب است و بنا بر اینکه دانستیم که معلومات و معقولات ما همه نتیجه احساسات است و نظر باینکه روشن است که احساسات جز احوالات نفس چیزی نیستند .

پس کندیاك این عبارت را میگوید که ما جز بوجود خود بیچیزی پی نمیبریم و اگر بآسمان بالا رویم یا بتك زمین فرو شویم از خود بیرون نتوانیم شد .

فصل هفتم

کانت

بخش اول

شرح زندگانی و سیر تحول افکار او

ایمانوئل کانت (۱) در سال ۱۷۲۴ در کینگسبرگ (۲) از شهر های آلمان متولد شده است . پدرش شغل سراجی داشت و پدر و مادرش هر دو مردمانی مقدس و مذهب بودند . تمام مدت هشتاد سال زندگانی را بدانشجویی و دانش آموزی و تألیف و تصنیف گذرآید و هیچ کار دیگر حتی مسافرت هم نکرد . در آغاز در خانه های بزرگان برای تحصیل معاش بتدریس مشغول شد . ضمناً در هم نشینی با آن مردم از کار دنیا تجربه حاصل میکرد بعدها در دانشگاه شهر خود بدانشیاری و پس از چند سال به استادی پذیرفته شد و رشته های مختلف از علوم میآموخت اما ریاضیات و طبیعیات و هیئت و نجوم و فلسفه اولی را فنون اختصاصی خود ساخته و عمر حویش را وقف علم و حکمت نموده بود ؛ متأهل نشد و زندگانی مرتب و منظمی برای خود ترتیب داده در ساعت مقرر از خواب برمیخاست و عرض روز کارهای معین معلوم انجام میداد . باندازه معین میخورد و مدت معین میخوابید . تفریح و تفتن بداشت ادای سکیف زندگانی را بر تعیش مقدم میداشت و چیزی را که واجب میپنداشت بیروی کامل از اصول اخلاقی بود لیکن در اطوار خشکی و زندگی نداشت گشاده رو و خوش مشرب و با مهربان و محبت بود در دوستی و فادار و با مردم نیکو کاره و وقتی بدوستان

(۱) Immanuel Kant (۲) Königsberg

خود میگفت از مرك باك ندارم و اگر بمن خبر بدهند که امشب میمیری خواهم گفت فرمان خدا راست است اما خدا نکند کسی بمن بگوید يك تن بسبب تو روزگارش تلخ شده است . نظر باین احوال و مقامات علمی و آثاری که از او ظاهر شد طرف مهر و احترام خاص و عام گردید و دولتیان هم باو مهربان بودند . غبار کدورتی که بخاطر او رسید این بود که در سلطنت فرديك گیلوم دوم پادشاه پروس در نتیجه رساله ای که بنام «دین در حدود عقل» نوشته بود مورد سرزنش گردید و حتی از او التزام گرفتند که دیگر در امور دینی چیز ننویسد اما کانت پس از روزگار فرديك گیلوم خود را از این التزام آزاد دانست و موافق عقاید خویش سخن گفت و دیگر معترض او نماندند . هشت سال پیش از مرك قوای دماغش سست شد و از کار باز ماند و در سال ۱۸۰۵ در گذشت . همشهریان همه در مرك او سوگواری نمودند و این عبارت را که در پایان یکی از کتابهایش نوشته است بر مزار او کتیبه کردند : « دو چیز روح را باعجاب میآوردند و هرچه اندیشه و تأمل بیش کنی اعجاب و احترام نسبت به آن دو چیز همواره تازه و افرون میشود یکی آسمان پرستاره که بالای سر ما جا دارد ، دیگر قانون اخلاقی که در دل ما نهاده شده است » .

کانت از کسانی بوده است که از دانشجوئی جز دریافت حقیقت منضوری نداشته و از خود بمائی و شهرت طلبی و کسب جاه و مان یکسره دور بوده است و جز آنچه حقیقت میداسته نمیگفته و نینوشته است .

نوشته هایش غالباً پینجیده و دشوار است در مضامین غور بسپار میگردانند اما نوشتن را بشتاب انجام میداد . فلسفه اش در روزگار خود او سراسر خاك آلودن قبول عامه یافت و نزدی سکشورهای دیگر بر جاور کرد . جوانان آلمانی در زمان او کیگسپرک را کعبه حکمت دانستند و با آنجا ازدحام کردند و کانت همسایه و ولی میگریستند تا آنجا که مردم در تکالیف شرعی خود از او استفاده میکردند چنانکه وقتی گفتگوی آبله کوبی پیش آمد در جایر بودن و نبودن این عمل از او کسب تکالیف بود .

آثار قلمی کانت بسیار و هفتاد هشتاد رساله و کتاب بزرگ و کوچک است . در اکثر مسائل علمی ریاضی و صیغی و حصر فی صیغی و رمیشدسی و هیئت و رجو و منطق و آلهی و دیات و سیاست چیر نوشته است و بیشک مهمترین اثر او در نقادی عقل و فلسفه است و آن شاه فلسفه حس و هیئت و هیئت شهرت عصبیه و گردیده اند و مادر ضمن بیان تعریفات و آن که در هر دو جوهر کرده .

کانت پس از دوره دس آموری که در ویست و سه سالگی رسماً بدین منت به سال به علمی خصوصی و مصداقات شخصی شهرت داشت و در این دوره توحش همه علوم بود یعنی ریاضیات و صیغیت و شعب و درون آنها ریاضیت و جغرافیا و زمین شناسی و مانند آن و درین مباحث سس معنی سس تعریفات بیوتن و دو که گاهه قالات و رسالاتی

هم در مسائل مختلف از آن علوم مینوشت و منتشر میکرد و اثر مهم علمی او در آن دوره تحقیقاتی است که در دنباله آراء نیوتن در باب هیئت عالم و چگونگی حدوث و خلق جهان نموده و درین باب بمخالفت گردیدادهای دکارت (۱) برخاسته رایی اظهار کرده است نزدیک بآنکه چهل سال پس از آن لاپلاس (۲) منجم و ریاضی بزرگ فرانسوی موجه ساخته و اصول آن رای بانکبیل و تبدیل بعضی مباحث هنوز میان علمای پندیرفته است و باختصار مبنی بر این است که فضای عالم در آغاز پر بوده است از ماده متشابهی که شکل منتظم نداشته ولیکن تکاثف تراکم او در نقاط مختلف کم و بیش بوده است پس ماده مزبور در نقاطی که تراکم بوده هسته و مرکزی تشکیل داده که قسمت های رقیق تر گرد آن مجتمع شده و به قوتی جذب و دفعی که در آنها بوده بدوران افتاده اند باین طریق خورشید در مرکز بظهور آمده و موادی که گرد مرکز میچرخیدند کم کم جدائی پیدا کرده حلقه ها ساختند و این حلقه ها بر یکدیگر فشرده شده هر کدام یک گره تشکیل دادند و بر گرد مرکز بچرخ افتادند و آنها سیارات امروزی میباشند و در جرم خورشید تصادم موادی که همواره باو ملحق میشوند احوادث حرارت میکند و آنرا گرم نگاه میدارد و ستاره های ثابتی که بالاتر از سیارات هستند هر یک خورشیدی مانند خورشید ما میباشند و البته آنها نیز مرکزی دارند که گرد او میچرخند و کیهکشان که در آسمان مانند ابری سفید دیده میشود مجموعه از آن ستارگان است.

در سی و دو سالگی کانت رسماً مقام مدرسی دریافت و از آن پس بیشتر بفلسفه اشتغال ورزید و تا چهل و پنج سالگی از فیلسوفان جزمی (۳) بشمار می آمد و مبانی عقاید فلسفی او تعلیمات ولف (۴) بود که آن زمان در سراسر آلمان قبول عامه داشت و ولف از دانشمندان آلمان بود که در جوانی زمان لایبنیتس را درک کرده و پیرو او شده و فلسفه آن حکیم را از تصنیف های گوناگون او بیرون آورده و بشیوه خاصی بدون کرده بود بنا بر این کانت که زمان ولف را درک کرده بتوسط او پیرو فلسفه لایبنیتس بود اما چون طبع تحقیق داشت تبعیت صرف از لایبنیتس با هر کس دیگر نمیکرد و از خود نیز اظهار رای مینمود.

در سده هیجدهم ادهان از فلسفه اولی سرخورده بود و این فقره از معرفی که از حکمای انگلیس و فرانسوی در آن عصر نمودیم برمی آید که اکثر محققان روش اهل حس و تجربه را پسندیده بودند و اصحاب فلسفه اولی را که تنها برهان عقلی میخواستند محمولات را معنوم کنند استهزا میکردند. کانت هم هر چه در تحقیق بیشتر مبرفت خاصه پس از مطالعه نوشته های هیوم انگلیسی اعتقادش بفلسفه اولی سست تر میشد و از جزم

(۱) رجوع کنید بعد اول سیر حکمت چاپ سوم صفحه ۱۱۷.

(۲) Laplace

(۳) Dogmatisme معنی کلام در بحث آینده دانسته خواهد شد. (۴) Wolff

فصل هفتم

در مباحث فلسفی باز می ایستاد و چون اندیشه کرد که اگر از عقل برای کشف مجهول کلوی ساخته نیست پس چرا علمای ریاضی که تنها تعقل بکار میبرند معلوم کردن مجهولات دست مییابند باین نکته برخورد که میان ریاضیات (۱) و فلسفه اولی فرقی بزرگ هست که امریکه علمای ریاضی در آنها قوه تعقل بکار میبرند مجهولات و فرضیات ذهن خودشانست مثلا خطی فرض میکنند که فاصله همه نقاطش از نقطه دیگر درونی يك اندازه باشد پس آن خط را دایره و آن نقطه درونی را مرکز و آن فاصله ها را شعاع مینامند و بنا برین فرض برای دایره خاصیتها تشخیص میدهند و حکمها میکنند و چون دایره مخلوق عقل است البته هر چه عقل در باره آن حکم کند درست است اما موضوعات فلسفه اولی از جسم و جان و مانند آنها مخلوق عقل ما نیستند این است که تنها فرض عقلی حقیقتشان بدست نمی آید.

باری پس از تأمل بسیار کانت هم در کشف حقیقت موجودات حس و تجربه را تنها وسیله تحصیل علم پنداشت و معتقد شد که اسان معرفت ذوات نمیتوانند دست یابند و باید بیبحث در عوارض و حادثات اکتفا نمایند.

از گفتگو در فلسفه اولی که نتیجه اصلی آن اثبات ذات یاری و تعرد و بقای نفس و چگونگی مبدأ و مآل کار انسان است فایده بزرگی که دانشمندان همواره بدان دل بسته اند استحکام مبانی علم و ایمان و دستور نیکی کردار و حسن اخلاق بوده است. کانت چون بنیاد فلسفه اولی را مست یافت در باب علم خود را قانع گردید باینکه از درک حقیقت ذوات دست برداشته و معرفت ضواهر امور خردمند باشد. اما در باب نیکی کردار چون از کودکی پرورش اخلاقی متین دریافته بود البته ی پروائی را پیشه بحث و بر این شد که حسن عمل و ایمان سدا و معد مانی همی میجوهد پاکی سرشت لازم است تادل بلزوم پرهیز از بدی و رعیت بنیکی گواهی دهد و وحان پاک ایمان غیب حکم نماید و گرنه آسکس که سبب بیم کبیر و امید بدش از می میپرهیرد و نیکی میگرایسد چندان شرافت و فضیلتی ندارد و چگونه میتوان نصیحت قائل شد برای کسی که اگر بیه داشته باشد بد میکند و اگر طمع نداشته باشد نیکی خواهد کرد و گاهی گریه کی سرشت باشد فلسفه ایمان درست نمیشود و چه سار کسار دیده که مد و معنی معنی بوده است و حسن عمل نداشته اند و عکس آن نیز دیده شده است (۲)

با اینهمه حاضر کانت آرم همیشه و اندیشه بیکرد که تا توه تعقل بکار برده شود از حس و تجربه علم حاصل میگردد و علم حسنی میجوهد و نی از طرف دیگر در تعقل هم نامبری عمومی است باین ضمیمان میتوان گریه و نیکی را در تحقق یافت

(۱) ریاضیات چون بصور مصق گفته شود حس و فلسفه در نظر است

(۲) در این قسمت کانت در ساری در ساری ساری میجوهد و نیکی را در تحقق یافت
برای بوده است

سیر حکمت در اروپا

فلسفی سهو و غفلتی دست داده باشد که این مشکلات برای ما پیش آمده است و در هر صورت اگر بفلسفه معرفت بکنه وجود دست نمیدهد لا اقل باید حدود عقل را معلوم کرد تا بدانم که میتوان دانست و تا کجا میتوان بیقین رسید و کانت مدت چندین سال هم در این اندیشه ها بسر برد تا سرانجام فلسفه نقادی (۱) را تأسیس کرد و نخستین تصنیف بزرگ خود را که «نقادی عقل مطلق» (۲) نام دارد منتشر ساخت و درین هنگام پنججاه و هفت سال از عمر او گذشته بود.



پیش از آنکه بیان فلسفه کانت پردازیم باز یاد آوری میکنیم که از آغاز سده هفدهم میلادی که در اروپا حکمت بمرحله تجدد درآمد تحقیقات فلسفی در دو خط مخالف سیر کرد. یکی آنکه دکارت سر رشته اش را بدست داده بود و مسالبرانش و اسپینوزا و لایبنیتس و هم مشربان ایشان همانرا دنبال کردند و در عین اینکه از جهاتی فلسفه را منقلب نمودند مشرب افلاطون و ارسطو را هم از دست ندادند که آنان بنا بر این داشتند که تعقل را تنها وسیله معرفت بدانند و آنچه را که عقل پذیرفت با حقیقت مطابق انگارند و درین روش علم واقعی همان فلسفه اولی میشود که در اروپا نظر بیادگاری که از ارسطو مانده آنرا همواره ما بعد الطبیعه (۳) خوانده اند و اهل این علم حقایق را تنها با استنباط عقلی معلوم میسازند. خط سیر دیگر آن بود که حکمای انگلیس اختیار کردند و پس از فرنیس بیکن سر رشته آنرا لاک بدست داد و هیوم بکمال رسانید و بنای آن برین بود که علم برای انسان تنها بحس یعنی بتجربه حاصل میشود و تعقل به تنهایی مجهولی را معلوم نمیکند و از اینرو انسان بمعرفت حقایق و کنه ذات چیزها نمیتواند برسد و فقط عوارضی را در می یابد که بمطابق بودن آنها با حقیقت نمیتوان یقین کرد و آنچه ادراک میشود جز نمایشهایی که بحواس درمیآید چیزی نیست و در هر صورت معلوم مفید همان است که بوسیله حس و تجربه بدست میآید یعنی علم طبیعی و بنابر این فلسفه اولی یعنی بحاصل است.

جماعت اول را با اعتبار اینکه تکیه بر تعقل دارند اصحاب عقل (۴) گفتند و باعتبار اینکه بمطابق بودن معنومات عقلی با حقیقت جازم بودند ایشان را جزمی (۵) میگوئیم جماعت دوم باعتبار اینکه حس و تجربه را اصل دانسته اند اصحاب تجربه (۶) و اصحاب

(۱) Criticism یعنی آن بعد توضیح خواهد شد.

(۲) Critique de la raison pure برودی معنوم خواهیم کرد که مقصود از عقل مصدق چیست.

(۳) Metaphysics و ما از این پس لغت فلسفه را باین معنی اختصاص میدهیم و مطلق فلسفه را

حکمت میگوئیم (۴) Rationalistes (۵) Dogmatistes (۶) Empiristes

عس (۱) خوانده شده اند و بنا بر اینکه بمطابق بودن معلومات باحقیقت یقین ندارند ایشان
 واشكاك يامشكك (۲) یا مردد میگوئیم و دانشمندان ما سوفسطائی میگفتند .

کانت در تحقیقات نقادی خود در این مقام است که حقیقت امر را میان این دو طریقه
 بدست آورد و معلوم کند که آیا واقعاً فلسفه اولی معنی دارد یا ندارد و موجه هست یا
 نیست و اگر هست حدود آن چیست و تا چه اندازه میتوان باو اعتماد کرد و صاحب نظران
 احوال حکما را در اروپا در سده هیجدهم تشبیه کرده اند به احوالی که در اواخر سده پنجم
 پیش از میلاد در یونان روی داده بود که بازار سوفسطائیان گرم و از این رو عقاید در مبانی
 اخلاق مشوش و مضطرب گردیده بود (۱) و بنا بر این کانت را نظیر سقراط خوانده اند
 که کوشید تا افکار را بمجرای صحیح بیندازد و کانت شباهت دیگری هم بسقراط دارد که
 او نیز در پی آنست که خود را باید شناخت یعنی مقدار و ارزش عقل انسانی را باید معلوم کرد
 در واقع تحقیقات کانت مقدمه فلسفه است و روش را بدست میدهد از این رو که معلوم
 میکند که عقل انسان چه میتواند دریابد و چه اندزه و چگونه میتواند درک حقیقت
 کند و روشی که برای تأسیس فلسفه باید اختیار کرد کدام است و آرزوی کانت این
 بود که بتأسیس خود فلسفه نیز پردازد جز اینکه چون از این مقدمات فراغت یافت و
 بعقیده خود روش صحیح فلسفه را در یافت پیری و نا توانی در رسید ولی حق اینست که
 هر چند بنی المقدمه نتوانست پردازد همین مقدمات که ترتیب داده او را از بزرگترین
 حکما بشمار آورده است .

اینک اصول تحقیقات کانت را در کتاب «نقادی عقل مطلق» (۴) به اختصار بدست
 میدهیم و چون بیان کانت بسیار پیچیده و درهم است به پیروی عبارات او و ترتیب آنها
 پایبند نشده تا آنجا که ممکن است مطلب را بیان روشن در میآوریم .

و باز برای مزید توضیح یادآوری میکنیم که ارسطو خواست فلسفه را تدوین و
 مرتب کند نخست آغاز کرد از تحقیق ایسکه اسان علم را از چه راه بدست میآورد و
 چگونه تعقل میکند پس نتیجه تحقیقات خود را در این باب درشش کتاب ثبت نمود که پس
 از او پیروانش مجموع آنها را منطق (۵) نامیدند (دانشمندان ما دو کتاب دیگر ارسطو
 را هم که در خطابه و شعراست جزء این قرار دادند و مقدمه را که هر دو ریوس بر منطق
 نوشته بر آن افزوده اند و این مجموعه را منطق خوانده اند) .

(۱) Sensualistes (۲) Scentiques

(۳) رجوع کنید بحدس اول این کتاب در پین فصل و در آخر فصل دوم

(۴) معنی این عبارت را برودی روش جو همه کرد

(۵) Logique نامهای آتش کتاب را بر قرار است تمیز بر ریوس یعنی مقولات باری .

در ریاس یعنی قضایا ، اوستیقی ولی یا تخمین ریوس ، او طیفی دوه درین برهن ضویفا
 یعنی مواضع در فن حدس سوسطیقا یعنی فلسفه .

منطق ارسطو تا زمان یکن و دکارت تقریباً بی کم و زیاد بنیاد علم بود پس از آن نیز همان اصول باترك بعضی زواید و ضمیمه بعضی فواید قسمت مهمی از فلسفه شمرده می شد چنانکه هنوز هم اساس منطق ارسطو مخصوصاً در قسمت راجع بقیاس معتبر و باب مهمی از فلسفه است.

کانت چون در مقام تجدید فلسفه برآمد تقریباً همان کار ارسطو را از سر گرفت بوجه دیگر، و کتاب «نقادی عقل مطلق» که نخستین تصنیفی است که آن حکیم در فلسفه اختصاصی خود نگاشته در واقع منم فن منطق است و بهمین جهت خود او قسمت اعظم آن کتاب را منطق نامیده است و ابواب آنرا بهمین نام هائیکه ارسطو بکار برده خوانده است و ما در مواقع لازم باز این فقرات را توضیح خواهیم نمود.

بخش دوم

بیان تحقیقات کانت در نقادی عقل مطلق نظری

بهره اول

مقدمات

فلسفه اولی علم ب مجردات است و این علم بقوه عقل برای انسان حاصل می آید، اما در تعلیمات فلسفی بقدری اختلاف هست که شخص سرگردان میشود و از اینر و عقاید در باب فلسفه سستی گرفته است ولیکن چون موضوع این علم مهمترین اموری است که انسان تواند ب آنها دل ببندد چشم پوشیدن از آن ممکن نیست و مانند اینست که بگویند چون هوایی که تنفس میکنیم پاک نیست باید دم زدند را ترك گفت : پس باید تکلیف را در این باب معلوم کرد و دید آیا رسیدن به فلسفه میسر هست یا نیست تا اگر میسر است راه آنرا بیابیم و بنیادش را استوار کنیم و ارزش و حدودش را تشخیص دهیم و این مقصود بنقادی در قوه تعقل حاصل میشود.

شك نیست که آعدر علم انسان از حس است که صورت هائی از اشیاء در ذهن نقش میکند و قوه عقلی را بر میا سگیزد تا آن صورت را بهم بسنجد و وصل و فصل کند و در آن ها عمل نماید و معرفت بر اشیاء از آن حاصل گردد

پس در اینک نخستین وسیله علم برای انسان تجربه است که بحس و شهود حاصل میشود حرمی نیست ولیکن چون درست تأمل شود دانسته میشود که علم انسان تنها بوسیله حس نیست و ذهن در کسب معلومات بر تأثیراتی که از راه حس باو میرسد از خود نیز چیزی می افزاید زیرا اگر ذهن از خود مایه نداشته باشد که تأثیرات وارده و محسوسات خود را بآن مایه پرورد محسوسات مرتبه علم نمیرسد و معرفتی برای انسان حاصل نمیشود

پس معمولاتی را که تنها از ذهن بر می آید معلومات ذهنی مینامیم و بملاحظه

اینکه از قوه فعالیت نفس یعنی قوه عقلیه حاصل میشوند معلومات عقلی هم میتوان گفت و چون البته قبل از حس و تجربه در ذهن موجود بوده اند معلومات قبلی (۱) نیز میتوان خواند و این با اصطلاح اروپائی نزدیکتر است و ما هم همواره همین قسم خواهیم گفت .
و معلوماتی را که از حس و تجربه بدست میآید معلومات تجربی گوئیم و بنا بنا بر اینکه پس از حس و تجربه حاصل میشوند به پیروی از اروپائیان معلومات بعدی (۲) اصطلاح میکنیم .

ضمناً میتوان دانست که معلومات قبلی برای اسان فطری و معلومات بعدی کسی میباشد .

معلومات قلبی یا عقلی دو قسمند ، قسمی آنست که خود نتیجه تجربه و بنا برین کسی است مانند اینکه اگر پای بست خانه راست کنند عقل حکم میکند که خانه ویران میشود اما عقل این علم را بتجربه آموخته است .

قسم دیگر آنستکه برآستی عقلی و قبلی است مانند احکام هندسی و تصور بعد در جسم و آنها اموری هستند واجب و کلی ؛ و چون درست اندیشه شود یافته میشود که معلومات تجربی هم تا در تحت قوه عقلیه واقع نشود و با معلومات قبلی همراه نگردد محل اعتماد نمیشود بلکه صورت وقوع می یابد .

چون در شعب حکمت نظر میکنیم می بینیم ریاضیات علومی هستند کاملاً محمول اضمینان ولی یکسره از احکام قلبی فراهم آمده اند در ضعیفات هم چون محققان بدستور فرنیس یکی در آن وارد شده و تجربه و مت هدیه را بکار برده اند بنتایج اضمینان بخش رسیده اند (۳) و هر چند اساساً احکام آن بعدی میباشد احکام قسمی هم که در تحقیق هادی آن محققان بوده فراوان است مانند قاعده ارتباط علت و معلول و غیر آن .

اما فلسفه اولی را که احکامش یکسره قبلی و عقلی است می بینیم که هنوز میان صاحب نظران محل اختلاف است و صورت عمیق بیفته است و باید سرآرا پیدا کرد پس گوئیم ،

احکامیکه در مورد میگذرد و قضیه ای که ترتیب میدهد یعنی محمولی را بر موضوعی در میکند دو قسم است تجزیی و ترکیبی .

حکام با قضیه تجزیی (۴) آنستکه محمول را خود موضوع بر میآید یعنی تصویری که محمول قرار داده شده و در ضمن خود موضوع وده و معنی آن تجزیی در موضوع جدا کرده و بر وجهی مورد است مانند یک گویه جسم صاحب خود است زیرا در واقع معنی جسم نیست که صاحب است . شد و اگر جسمی جزو بود پس در حقیقت قضیه تجزیی

(۱) Conception a priori (۲) Conception a posteriori

۱۳۱ در بعضی صورت کلمات بصورت بشر تجزیی و معلومی است و یونانی است آورده است

(۳) a priori

معلوم تازه بدست نمیدهد قطع معلوم پیچیده را باز و آشکار میکنند و از اینرو می توان آنرا قضیه تبیینی هم نامید .

اما حکم یا قضیه ترکیبی (۱) آنست که محمول داخل در موضوع نباشد و ذهن آنرا از جای دیگر آورده بر موضوع ضمیمه کند و ترکیب نماید و از اینرو آن قسم قضیه را انضمامی هم میتوان گفت مانند اینکه بگویند جسم وزن دارد زیرا که وزن داشتن چیزی نیست که از حد خود جسم بر آید و محمولی است که ذهن آنرا جدا گانه دریافته و بر موضوع افزوده و از ترکیب و انضمام موضوع با آن محمول قضیه را ترتیب داده است و این قسم احکام و قضایاست که چون ترتیب داده شود معلومات تازه بدست انسان میدهد احکام تحلیلی همه معلومات قبلی هستند چون ذهن آنها را بعوه عقل میسازد و از تجربه در نیآورد .

احکام ترکیبی غالباً از معلومات بعدی ساخته شده اند چنانکه وزن داشتن جسم امری است که بتجربه معلوم شده است ولیکن احکام ترکیبی قبلی هم داریم که محمول را ذهن بقوه عقل دریافته و بر موضوع بار کرده است مثال آن احکام ریاضی است که در عین اینکه بقوه عقل دریافته شده اند ترکیبی میباشند .

مثلاً این حکم که خط مستقیم کوتاه ترین فاصله میان دو نقطه است قضیه ترکیبی است چون کوتاهی جزء حد استقامت نیست و قبلی هم هست چون بتجربه معلوم نشده بلکه عقل آنرا از خود دریافته است پس احکام ترکیبی گاه از معلومات بعدی ترتیب داده میشوند گاه از معلومات قبلی .

در ریاضیات احکام و قضایا ترکیبی قبلی است چون موضوعات آنها همه امور ذهنی است .

در طبیعیات که موضوعات آنها امور متعلق بموجودات مادی است و آنها بیرون از ذهن میباشند بسیاری از احکام ترکیبی بعدی است چون بتجربه بدست می آیند ولیکن درین علوم اصول و قواعدی نیز هست که هم ترکیبی وهم قبلی است مانند قاعده رابطه علت و معلول .

در فلسفه اولی موضوعات حقایق بیرون از ذهن است اما آنها مجرداتند و تجربه در نیآیند .

اطمینانیکه بر ریاضیات هست از اینروست که در آنها احکام عقل همه در اموری است که خود ذهن ساخته است و بیرون از ذهن نیستند (۲)

اطمینانیکه بطبیعیات هست از آنست که موضوعاتش بتجربه در میآید و به علاوه در آنها هم عقل از خود چیزی مایه میگذارد و آنها را پرورده میسکند برحی که ازین پس بیان خواهیم کرد .

(۱) Jug=ment synthétique

(۲) بوه ار آن در صفحه ۱۲۹ بدست داریم

امر فلسفه اولی این کیفیت خاص را دارد که موضوعاتش نه درونی ذهن است که خود عقل آنها را ساخته باشد و نه بتجربه در میآید. چون بتجربه نمی آیند احکام بعدی در آنها نمیتوان کرد چون ذهنی نیستند احکام قبلی در آنها محل اعتماد نیست. احکام تحلیلی هم که معلومی تازه بدست نیندهد. پس فلسفه اولی چگونه علم شود و بآن اطمینان حاصل گردد؟ باصطلاح دانشندان خودمان علم واقعی آن است که عالم و معلوم یعنی نفس (۱) و وشیئی موضوع علم (۲) در آن متحد باشند. این شرط در ریاضیات کامل است در طبیعیات هم بشرحی که بیان خواهیم کرد حاصل میشود ولی در فلسفه اولی اشکالی باقی میماند اینست که آنرا خیالبافی و لفاظی و بیحاصل میانکارند.

محققان پیشین احکام تحلیلی و ترکیبی را از یکدیگر نیز نداده بودند و از این رو مطلب روشن نبود و سر این معنی آشکار نمیشد که چرا بر ریاضیات اطمینان هست و بعلم اولی نیست پس باید اساساً تکلیف عقل و چگونگی حصول علم را که لازمه اش اتعاد عالم و معلوم است معین کرد و اینست موضوع فلسفه نقادی و آنچه کانت را بر نقادی عقل برانگیخته است.

حکیم مزبور میگوید در تحقیق این مسئله من روش را از آنچه فیلسوفان دیگر داشته اند یکسره تغییر دادم و مانند کپرنیک در امر هیئت عالم عمل کردم که او دیده با این فرض که ما مرکز جهان باشیم و خورشید و سیارات گرد ما بچرخند مشکلات پیش میآید پس فرض را معکوس کرد که خورشید مرکز باشد و ما گرد او بچرخیم و دیده مشکلات بخوبی حل شد. من هم دیدم تا کنون ما معتقد بوده ایم که اشیاء اصلند و ذهن ما ادراک خود را تابع حقیقت آنها میکند یعنی بر آنها منطبق مینماید از اینرو مشکل پیش آمده است که درباره اشیاء بیرون از ذهن چگونه با معلومات قبلی میتوان احکام ترکیبی ترتیب داد پس من فرض کردم که ذهن ما اشیاء را بر ادراک خود منطبق میکند یعنی کاری نداریم باینکه ادراک ذهن ما با حقیقت اشیاء مطابقت است یا نیست چون آنرا نمیتوانیم بدانیم آنچه میدانیم اینست که ما اشیاء را آنچنان در مییابیم که ادراک ذهن ما اقتضا دارد. پس باین روش مشکل حل شد و دیدم مانعی نیست که درباره اشیاء خارج هم از معلومات قبلی احکام ترکیبی ترتیب دهیم پس مطالب پس از آنکه بدرستی وارد تحقیقات کانت شدیم روشن خواهد گردید.

چون معلومات قبلی بقوه عقل دست میدهد پس هر گاه آن معلومات از شایسته حس و تجربه خالی و مجرد باشد قوه که آن معلومات را میدهد عقل مطلق (۳) میخوانیم و چون ما میخوانیم در این قوه نقادی کنیم تحقیقاتی را که در پیش داریم نقادی عقل مطلق

(۱) Sujet (۲) Objet

(۳) Raison Pure و مراد از عقل مطلق قوه تعقل صرفست بدون تالیف حس و تجربه.

مینسامیم و آن مقدمه فلسفه اولی خواهد بود و این تحقیقات از جنبه نظری (۱) است و عملیات متوجه نیست .

علم با اصول عقل مطلق را که نقادی مقدمه وصول بآنست کانت فلسفه برترین (۲) مینخواند و نقادی او را نقادی برترین (۳) مینامد .

این نکته را هم اکنون خاطر نشان کنیم که در نقادی عقل مطلق کانت بساین نتیجه میرسد که عقل مطلق از رسیدن بحقایق مطلق عاجز است آنگاه در کتاب دیگر که «نقادی عقل عملی» (۴) نام دارد مینماید که بحقایق مطلق از چه راه میتوان رسید

پس میگوید علم انسان دو رکن دارد حس (۵) و فهم (۶) و اینکه بنقادی هر یک از این دو رکن علم میرد ازیم (۷) .

(۱) Spéculatif در عملیات کانت تصنیف جداگانه دارد که الان بدان اشاره خواهد شد و در جای خود مطالب آنرا بیان خواهیم کرد .

(۲) philosophie transcendante

(۳) Critique transcendante کلمه transcendante لفظی است که کانت از اصلاحات فلسفی قدیم اروپا گرفته و اصطلاح کرده است برای معلومات حاصل از صور ذهنی قبلی که معنی آنرا در متن بیان کردیم . کلمه برترین که ما برای ترجمه این لفظ اختیار کردیم بامعنی تحت لفظی آن بی مناسبت نیست هر چند از این لفظ مراد گوینده فهمیده نمیشود ولیکن لفظ قرآنسوی نیز چنین است و باید بجزئی مناسبتی آنرا اصطلاح قرارداد چنانکه کانت هم چنین کرده است . بنابراین هر جا برترین میگوئیم مقصود همه این نیست که بالاتر از همه است بلکه منظور علم با فلسفه ایست که معلوم در او تجربی و حسی نبوده عقلی و قبلی باشد و تعقلش بصورت علم باشد نه بماده آن و وجه نقادی داشته باشد و چون این جانب لفظی نیافتیم که همه این معانی از آن مفهوم شود مانند خود کانت بکلمه برترین قناعت کردم ضمناً توجه میدهیم که هر چند کلمه transcendental مشتق از کلمه transcendant میباشد ولیکن مورد استعمالش متفاوت است و اگر چه چاره نیست بجز اینکه «برتر» ترجمه شود و بمعنی فائق است ولیکن اصطلاح است برای امر دیگری که مقابل است بالفظ immanent که بمعنی درونی است یعنی آنچه در درون وجود است مانند حقیقت مطلق بعقیده موحدان دیگر .

(۴) Critique de la raison pratique این نکته را هم خاطر نشان کنیم که کانت لفظ raison را گاه بمعنایی استعمال میکند اعم از ادراک و فهم و تعقل و گاه بمعنی خاص میگیرد که قوه استدلال و توحید معلومات باشد و در اینجا بمعنی اعم است . و نیز چنانکه در فلسفه هیوم اشاره کردیم مقصود از نقادی در اینجا سنجش میزان و توانائی عقل انسان است نه عیب جوئی از اشخاص و کانت خود این معنی را تصریح کرده است .

(۵) Sensible (۶) Entendement این کلمه را هم میتوانستیم عقل ترجمه کنیم اما کانت جنبه خاصی از عقل را باین اسم مینخواند که لفظ فهم از جهت لفظ و معنی برای آن مناسب تر است و ما هم لفظ عقل را درین مبحث بترجمه Raison تخصیص میدهیم و از این پس مطلب روشن خواهد شد (۷) آنچه در این بهره اول بیان کردیم تقریباً مدلول دیباچه و مقدمه کتاب کانت است در نقادی عقل مطلق که بیان مخصوص خود در آورده ایم

بهره دوم

شناخت برترین حس

نخستین مرحله علم (۱) بچیزها (۲) بوسیله قوه حس است که بآن وسیله ذهن (۳) انسان بقوه مصوره (۴) خودبچیزی وجدان (۵) می یابد چه بهر حال علم برای انسان حاصل نمیشود مگر اینکه ذهنش امری را وجدان کند و برای اینکه ذهن امری را وجدان کند باید بوجهی از آن متأثر شود و وجهی که چیزها در ذهن تاثیر (۶) میکند احساس (۷) است یعنی چون تاثیر حسی بر ذهن وارد آمد که امری را وجدان کرد و قوه مصوره بکار رفت آنان را احساس میگوئیم و وجدانی را که از احساس دست میدهد تجربه (۸) مینامیم و آنچه بتجربه درمیآید عارضه یا حادثه (۹) مینخوانیم زیرا بعض در میآید مگر امور حدوثی و عارضی و در عوارض که تنها موضوع علم میباشند دو امر میتوان تشخیص داد ماده (۱۰) و صورت (۱۱). ماده آنست که تاثیر میکند و احساس را بر میانگیزد. صورت آنست که پراکنده گی امر حادث را منتظم میکند و به آن واسطه وجدان با امر حادث روی میدهد زیرا که تأثر ذهن از اشیا اگر تنها باشد معلوم بدست نمیدهد بلکه تأثراتی خواهد بود در نفس پراکنده و بی ربط و مشوش و معلوم وقتی میشود که تأثرات با تنظیم در آید و بهم مرتبط شود.

ماده حادثه یعنی احساس امری است انفعالی (۱۲) و شکی نیست در اینکه بعدی میباشد بمعنائی که در صفحه ۱۳۴ توضیح کرده ایم ولیکن باندک تامل دانسته میشود که صورت یعنی تنظیم کننده حوادث و عوارض در وجدان که امری است فعلی (۱۳) نمیتواند همان احساس باشد و بعدی باشد و ناچار امری است قبلی که در ذهن موجود است و اگر نباشد امر بعدی را که در ذهن وارد می شود نمیتواند تنظیم کند.

صورتی که تنظیم کننده وجدانیات است دو وجه دارد: يك وجه بیرونی که حادثه را از بیرون در ذهن نمایش میدهد و آن مکان است (با بعد یا فضا) (۱۴) و يك وجه درونی و آن زمان (۱۵) است که ذهن آن را بیرون از خود تصور نمیکند بلکه در درون می یابد. مثلا خورشید در نفس انسان تأثیرات مختلف دارد از گرمی و روشنی و رنگ و غیر آنها و لیکن ادراک وجود خورشید وقتی دست میدهد که ذهن تأثیرات را در زمان و مکان بیکدیگر مرتبط سازد.

(۱) Connaissance (۲) Objets (۳) Esprit (۴) Faculté Représentative

(۵) Intuition (۶) Impression (۷) Sensation

(۸) Experience یا Intuition empirique (۹) Phenomene معنی اصلی این لغت در زبان یونانی ظهور است.

(۱۰) Matière (۱۱) Forme و بید متوجه بود که آنچه کانت ماده و صورت میگوید غیر از هیولی و صورتی است که قدامت جسم قائل بود و ز تامل در بیان کانت معلوم بدست خواهد آمد.

(۱۲) passif (۱۳) Actif (۱۴) Espace (۱۵) Temps

زمان و مکان دو امر است که در ذهن از وجدان هیچ حادثه منفک نمیشود. ذهن انسان اشیاء را از هر يك از عوارض متعلق بآنها میتواند تجربه و سلب کند بجز زمان و مکان را که تصور هیچ امر و هیچ چیز برای انسان جدا از زمان و مکان ممکن نیست. از این بالاتر میرویم و میگوئیم ذهن انسان وجدان همه اشیاء و امور را میتواند از خود دور کند و وجود آنها را نفی نماید اما زمان و مکان را نمی تواند. زمان و مکان نتیجه وجود حدوث اشیاء و حادثات و تابع آنها نیستند بلکه شرط واجب تصور آنها میباشند و در ذهن بر آنها مقدمند.

پس زمان و مکان معلومات بعدی و کسبی نیستند بلکه قبلی و فطری میباشند و دلیل دیگر بر این مقوله اینست که معلومات ریاضی که در قبلی بودن آنها شبهه نیست بدون تصور زمان و مکان معنی ندارد یعنی اگر زمان و مکان را از دست حکیم ریاضی بگیریم دیگر موضوعی برای علم او باقی نمی ماند:

و نباید گمان کرد که زمان و مکان مفهوم های کلی هستند که ذهن آنها را از جزئیات انتزاع کرده است زیرا اگر آنها مفهوم کلی بودند جنسهایی بودند دارای انواع یا نوعهایی بودند دارای اصناف ولی چنین نیست. برای زمان یا مکان اجزاء میتوان فرض کرد نه انواع و اصناف. مثلاً روز و ماه و سال اجزاء زمان هستند اما انواع و اصناف آن نیستند همچنین این مکان و آن مکان اجزاء بعد یا فضا هستند نه انواع و اصناف آن. بعبارت دیگر هر يك از زمان و مکان را میتوان گفت يك کل است دارای اجزاء اما نمیتوان گفت يك کلی است مشتمل بر جزئیات (۱) پس زمان و مکان هر کدام امری واحدند و تصور آنها از تجربه بر نمیآید بلکه وجدانی و قبلی میباشند و ذهن توهم حد و انتهای هم برای آنها نمیتواند بکند و امر واحد نامتناهی را مفهوم نمیتوان خواند. زمان این تفاوت را با مکان دارد که مکان در وجدان امور درونی نفس شرط حتمی نیست و شرط حتمی بودنش در امور بیرونی است ولیکن زمان برای وجدان همه امور شرط است خواه بیرونی خواه درونی حتی اینکه نفس ادراک وجود خود را هم نمی تواند در زمان منفک نماید.

چون ذهن انسان از تصور زمان و مکان نمیتواند منفک شود پس باید گفت زمان و مکان جزء ذهن انسانند و از خود و خودی ندارند چنانکه چیزها همه در زمان و مکان دیده میشوند اما زمان و مکان خودشان دیده میشوند و نه چیزی مستقلند نه خواص و عوارض چیزی هستند و ذهن آنها را از خود ضمیمه تا تیرات خارجی میکند و باین وجه است که گفتیم احساسات مواد حادثات میباشند و زمان و مکان صورت های آنها هستند. بعبارت دیگر حصول وجدان در ذهن انسان شرطی دارد خارج از ذهن و شرطی دارد داخل در ذهن شرط خارجش وجود حوادث و موجودات است و شرط

(۱) بری تشعیم کل در کل و جزء رحرئی کتب مطلق رجوع کنید.

داخلش وجدانی که ذهن از زمان و مکان دلرد . بر سبیل تمثیل میتوان گفت وجدان حادثات مانند گرفتن آبست که بدون ظرف ممکن نمیشود . و چنانکه آب باید در ظرف باشد تا گرفته شود همچنان حوادث باید در ظرف زمان و مکان واقع شوند تا انسان آنها را وجدان کند جز اینکه ظرف آب خود چیزی است خارجی و لیکن ظرف زمان و مکان وجود خارجی ندارند و ذهنی هستند (۱) و خاصیت ذهن انسانند و اگر ذهن انسان نباشد زمان و مکان معنی نخواهد داشت و مسلم نیست که نفوس دیگری غیر از نفوس انسانی همین قسم وجدان داشته باشند و مجبور باشند حادثات را در ظرف زمان و مکان وجدان کنند .

تمثیل دیگر این است که معلوم را تشبیه میکنیم بگذائی که باید پیدن برسد و بدل ما بتحلل شود . برای این مقصود باید مواد خوراکی از خارج داخل معده شود آنگاه باید معده و اعضاء دیگر هاضمه شیرهائی از خود بر آنها ضمیمه کنند تا خوراکها غذا شود پس خوراکیها بمنزله احساساتند و شیرهها حکم زمان و مکان را دارند و نیز بر سبیل تمثیل میتوان زمان و مکان را تشبیه کرد بشیشه عینکی که شخص بچشم میگذارد که اگر عینک سرخ باشد همه چیز را سرخ می بیند و اگر سبز است همه چیز بچشمش سبز خواهد بود جز اینکه اگر بخواهیم تشبیه بحقیقت نزدیکتر باشد باید فرض کنیم این عینک از چشم جدا شدنی نیست و جزء چشم است در آن صورت امکان نخواهد داشت که صاحب عینک عالم را جز برنگ عینک خود بتواند تصور کند .

پس تا اینجا معلوماتی که بدست آمد باختصار اینست :

۱ - علم انسان بر حادثات یعنی بر عوارض اشیاء تعلق میگیرد نه بر ذات اشیاء ، چون مبدأ علم ما حس است و حس فقط عوارض را درک میکند و این علم همما بوجدان دست میدهد .

۲ - حادثات که بوجدان در میآیند موادی دارند و صوری ، و مواد حادثات احساسات است یعنی تأثیراتی که از بیرون بنهن میرسد و این جزء از علم بعدیست .
 صور حادثات زمان و مکان است که درون ذهن میباشند و این جزء از علم قلبی است و باین

(۱) قول اروپائیه Subjectif میباشد به Objectif و چون ما بیار مدینه که برای این دو لفظ مترادف برابری داشته باشیم در پس subject را - هی و Objectif را عینی خواهیم گفت زیرا ولی بعضی آنچه ارده را مادی و وجود خارجی دارند و دومی بعضی آنچه عینی است که در خارج وجود دارد

در این باب آوری میکنیم که در خصوص زمان و مکان لا بیسنس هم عقیده اظهار کرده و در حسب صاهر زدیث عقیده کانت (ارجوع کنید به ص ۹۰) چون در رقی زمان و مکان وجود عینی قائم بود و آثار عینی است ولیکن تعدوت در رقی میان این دو عقیده هست زیرا لا بیسنس زمان و مکان را معیوم بعضی دانسته بود که عقل آثار را تصور با تعقیب امور تدریج میکند ما کانت زمان و مکان را امور وحدی نفسی میداند و میگوند محسوس را تدهن در ظرف زمان و مکان بر برد و جدا نمیشود .

وجه است که احکام ریاضی که موضوع آنها زمان و مکان است هم ترکیبی وهم قبلی
ی باشند .

۳ - علم ما بر حادثات و عوارض باین وجه نیست که ادراک ما بر حقایق امور
منطبق شود بلکه امور بر ادراک ما منطبق میشوند و معلومات ما آن قسم است که ذهن
ما اقتضاد دارد یعنی عوارضی که ما درک میکنیم در واقع نفس الامر چه هستند نمیدانیم زیرا
که ذهن ما برای دریافت امور قالبهایی دارد که امور را در آن قالبها میریزد و معلومات
ما قالب گیریهایی است که ذهن از امور کرده است و این کیفیت در ادراک ما چاره ندارد
و همین است که هست ، خواه درست باشد خواه نادرست ، انسان امور را آنسان که ذهنش
میسازد درک میکند و قسم دیگر میسرش نیست .

از اینروست که میگویند مذهب کانت اصالت تصورات است (۱) و تحقیق این مطلب
بعد خواهد آمد فعلا همینقدر توجه میدهیم که در معنی این سخن اشتباه نشود که
کانت مانند بعضی از سوفسطائیان نیگوید حقیقتی در کار نیست و هر چه هست وهم و پندار
و عده هستی نیست .

می گوید ما دوات را درک نمی کنیم فقط عوارض آنها را درمی یابیم آن هم
آنسان که ذهن ما ادراکش را اقتضاد دارد و برای ما حقیقت همین است واقع نفس الامر
هر چه میخواهد باشد

اگرچه حس قسمت تجربی علم انسان است ولیکن چون بیان فوق معلوم کردیم
که در حس و تجربه هم ذهن معلومات قبلی بکار میرود بحث در این قسمت نیز در نقادی عقل
مطلق روا بود و این بحث را شناخت برترین حس (۲) مینامیم

بهره سوم

تحلیل برترین قوه فهم

داستیم که قوه حس در وجدان امور چگونه معلومات قبلی بکار میرود و وجدان را
میسازد و این نخستین مرحله علم میباشد و از اینرو گفتیم حس یک رکن علم است . اینک
باید بهیم (۳) که رکن دیگر علم است پردازیم زیرا حس که قوه دریافت تأثیرات

(۱) Idealisme این لغت در موارد چند بکار میرود و در هر مورد قسمی باید ترجمه شود.
در اینجا مقصود اینست که عقیده کانت از شیاء و عوارض آنها آنچه محقق است و علم بر آن
تعلق میبرد تصورات ذهنی است که رای شخص از آنها دست میدهد - صرف نظر از واقع نفس الامر
که نیست و عقور آن دسترس نیست .

(۲) Esth 'i'uc 'arscencan'a e یعنی شناخت قوه حس از آن جهت که ذهن برای
وجدان امور حسی معلومات قبلی بکار میرود .

(۳) استعمال لغت Esth 'i'uc 'arscencan'a e یعنی شناخت قوه حس بامعنی اصلی یونانی آن سازگار است اما
مخصوص کانت میباشد و دیگرین آنرا بمعنی شناخت دشت و رپا بکار میرود

Entende 7c7i(3)

فصل هفتم

و تصویرات است و بشرحی که بیان کردیم مایه وجدان امور می شود بتنهائی علمرا بسا نمیدهد فقط موضوع علمرا میدهد. آن تصاویر یعنی موضوعات علمرا قوه فهم میگیرد بقوه عقلیه در ذهن می پرورد و مفهوم (۱) را میسازد، پس وجدان حسی اگر نباشد فهم چیزی ندارد که علم از آن بسازد و دستش خالی خواهد بود اما فهمم اگر نباشد وجدان حس معلومی بدست نمیدهد. پس همچنانکه حادثات ماده و صورتی داشتند که بیان کردیم معلومات هم ماده و صورتی دارند ماده علم یعنی وجدانیات بوسیله حس حاصل میشود و صورتش یعنی مفهومات بوسیله فهم رومی میدهد.

در مفهومات هم ممکن است بمنشاء تجربی آنها نظر کرده شود و ممکن است مجرد از نظر تجربی و حسی نگریسته شوند.

در این قسم دوم علم باصول مفهومات را منطق برترین (۲) مینامیم و در منطق برترین نخستین کار ما تشخیص معلومات ذهنی و عقلی مطلق (۳) است پس گوئیم؛ حاصل شدن وجدانیات در ذهن امری است انفعالی؛ اما حاصل شدن مفهومات نتیجه فعالیت عقل است که در ذهن تصویرهای پراکنده چندرا متحد کرده تصویر کلی میسازد و همین عمل است که عقل در امور و چیزها حکم میکند زیرا حکم عقل جز این نیست که درباره امر تشخیص میدهد که آن امری است جزئی در تحت یک امر کلی که او شامل جزئیات بسیار میتواند باشد.

مثلا وقتی که حکم میکنیم باینکه جسم قسمت پذیر است تشخیص داده ایم که بسیار چیزها قسمت پذیرند و جسم یکی از آنهاست بعبارت دیگر «جسم» مفهومی است جزئی که در تحت مفهوم کلی «قسمت پذیر» واقع میشود (۴).

بنابراین قوه فهم همانا قوه حکم کردن است یا میان دو مفهوم رابطه موضوع و محمول یافتن (بعبارت دیگر محمولی را بر موضوعی حمل کردن) و ضمناً استنباط میشود که وجدان علم بی واسطه است و مفهوم علم با واسطه زیرا که هر مفهومی از وجدانیات یا از مفهومات دیگر درست میشود.

چون موضوع و محمول در قضایا غالباً معلومات تجربی و وجدانی میباشد برای منظور ما مفید نیستند پس برای ایسکه مفهومات «مطلق قبی» را پیدا کنیم نظر میکنیم در اینکه فهم بجه وجه وجدانیات را جمع و متحد میکند و قضایا ترتیب میدهد. بعد از دیگر ربط میان موضوع و محمول چگونه است. پس میبینیم نحوه بی ارتباط متعدد است و سرانجام درمی یابیم که در قضایا چهار امر متصور است و شد و ارتبط موضوع، محمول، بچهار وجه است. کمیت (۵)، کیفیت (۶)، استیجاب (۷) (ص. ۹۵) (۷) جهت یا ماده (۸) چون نظر بکمیت که قضیه یا مخصوص (۹) است (شخصی) (۱۰) ماده ایسکه

(۱) Concept (۲) Concept

(۳) فراموش شود که در این فصل هر چه مصنف میگوید بمعنی ماده را نشان حس و تجربه است

(۴) جسم هر چه خود کسی است و این است قسمت پذیر تجربی است

(۵) Quantitative (۶) Qualitative (۷) Relation (۸) Subject (۹) Modality (۱۰) Individual

سیر حکمت در اروپا

بگوئیم میرعماد خوشنویس است ، یا جزئیست (۱) مانند اینکه بگوئیم گروهی از مردم خوشنویسند ، یا کلی است (۲) مانند اینکه همه مردم میرنده‌اند .
 اگر نظر بکیفیت کنیم قضیه یا موجب (۳) است مانند اینکه انسان میرنده است یا سالب (۴) است مانند اینکه نفس میرنده نیست ، یا حصری (۵) است (معدول) مانند اینکه نفس نامیرنده است .
 هر گاه نظر بنسبت میان موضوع و محمول باشد قضیه یا حملی (۶) است مانند اینکه خدا عادل است ، یا شرطی (۷) است مانند اینکه اگر خورشید بر آید روز است یا منحصلی (۸) است مانند اینکه بازمین مرکز عالمست یا خورشید و چون نظر بجهت قضیه بکنیم یا احتمالی (۹) است مانند اینکه محتمل است که مریخ مسکون باشد . یا تحقیقی (۱۰) است مانند اینکه زمین گرد است ، یا ضروری (۱۱) است مانند اینکه خدا باید عادل باشد

پس هر يك از چهار وجه ارتباط موضوع و محمول سه قسم است و بنا برین دوازده وجه پیدا شد و اینها و جوهی است در قضا یا که عقل پیش خود دریافت و از تجربه نگرفته است پس بر طبق این دوازده وجه دوازده مفهوم ذهنی مطلق بدست می‌آید که معلوت قلبی میباشند یعنی قالبهایی هستند که عقل در هر چه میخواهد حکمی بکند و ترکیبی بسازد اول در آن قالبها میریزد و آن مفهومهای دوازده گانه را برین قرار است ،

- در کمیت ۱- وحدت (۱۲) ، ۲- کثرت (۱۳) ، ۳- کلیت (۱۴)
 در کیفیت ۴- ایجاب (۱۵) ، ۵- سلب (۱۶) ، ۶- حصر (۱۷)
 در نسبت ۷- دانیت (۱۸) و عرضیت (۱۹) ، ۸- علیت و معلولیت (۲۰) ، ۹- مشارکت (۲۱) یا (مقاله) (۲۲) (نظر باینکه متقابلها باهم نحوی از مشارکت دارند)
 در جهت ۱۰- امکان (۲۳) و امتناع (۲۴) ، ۱۱- تحقق (۲۵) ایجابی یا سلبی ۱۲- و حوب (۲۶) و امکان (۲۷)

(۱) Particulier (۲) Universel

(۳) Affirmatif (۴) Negatif (۵) Limitatif اعتبار اسکه ارکل اقسام وجود بطور اعمامحور

میکند تا آنچه در محمول مذکور میشود .

(۶) Catégorique (۷) Hypothétique (۸) Disjonctive

(۹) Problematique (۱۰) Assertorique (۱۱) Apodictique

رای همه این اصطلاحات ، در مصق آمده بود

(۱۲) Un (۱۳) Plura (۱۴) Total (۱۵) Rea ite (۱۶) Négation

(۱۷) Limitation (۱۸) Subs sance (۱۹) Inherence (۲۰) Causalite

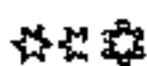
(۲۱) Comm un (۲۲) R uproci - (۲۳) Possibilite (۲۴) Impossibilit é

(۲۵) Nécessite (۲۶) Ex - ce (۲۷) Contingence حکمای ما این معنی را هم

مکن صلاح کرده ، و ... امکان که معوله دهم شدیم و تعاون نگداشته اند همیشه

در مباحث بود که این ممکن معدول و حوب است و آن امکان معادل امتناع است

این مفهوم های دوازده گانه را کانت به پیروی از ارسطو قساطرغوریاس (۱) یعنی مقولات نامیده است زیرا ارسطو هم از عنوان کردن مقولات ده گانه میجوایسته است و جوه مختلف محمولاتی را که بر موضوعات بار میشود معلوم کند حرایکه بیان نکرده است که این مقولات را از چه راه بدست آورده است، و بر در شماره مقولات اهتمام نکرده است که همه مقولات نخستین و غیر مرتبط نامور حسی باشد ولیکن کانت خواسته است مأخذ تشخیص مقولات را بدست دهد و مقید شده است که آنچه از مقولات تشخیص میدهد از مشاعسی و وحدانی دور بوده صرف عقلی و بر روش منتصم و احدا حد شده باشد جز اینکه اهل تحقیق بر او حرده گرفته اند که اگر ارسطو آن دقایق را نکار سرده است خود کانت هم در عوض پر دقیق شده و برای قرینه سازی که از هر یک از جوه چهار گانه سه مقوله بیرون آورد مقولات غیر لازم شماره کرده است مانند مقوله حصر (مقوله ششم) که یکسره بنظر راید میآید (چون همه ايجاب یا سلب است در امر معدول) و همچنین با اینکه در مقولات کیفی ايجاب و سلب را بر شمرده بود (مقوله چهارم و پنجم) در مقولات جهت تحقق (مقوله یازدهم) را شمار آوردن حادث بود که چیری بر ايجاب و سلب مزید نمیکند.



در هر حال چون در قوه علم دقت و تأمل کردیم حدود ادراک حسی و عقلی مشخص شد و دانستیم که حس تاثیرات و اراده را در مییابد و مستصم کرده بوحدان در میآورد و عقل وحدانیات را با هم ترکیب نموده حکم میکند در قوه حس وحدانیات تحریری و بعدی را از وحدانیات قلبی (رمان و مکان) تمیز دادیم و در قوه عقلی بیشتر رشته ارمه هوهیات قلبی (مقولات) بر حور دیدیم که گویی قالیهائی هستند که عقل نتایج پراکنده تجربه را در آنها ریخته و آن مواد را صورت میدهد و پراکندگی را جمع آوری میکند اکنون بیشتر دقیق شویم تا چگونگی حصول علم و بهتر در نایم پس گوئیم هیچ علمی برای اسان روی میدهد مگر اینکه من وجود خود ادراک داشته باشد یعنی خود را شخص عالمی (۲) در بد در مقوله شئی معلومی (۳) شئی معلوم در نظر یا ذهن عالم در آراء و وحدانیات پراکنده احداک میکند و ایکن من امری است واحد و برای اسکه چیر پرا شواست تعقل کند و پراکنده و وحدانیات پس وحدانیات پراکنده که اشاره کردیم باید جمع آوری شود و توحید یا وحدانیات من توحید قوه فهم و حس مقولاتی که شماره کردیم باید منسوخ و بر منسوخ که خود را امری وحدانی میگوید

(۱) Categories در برد روی مقولات رسو مقولات وجودی و احدها است و مقولات کانت مقولات هوه و مانند وجه کور مقولات که کانت بر مقولات و پرا مشارد شامل است آنچه را که مقولات او را منقسم و منقسمی را چهار مقولات نامیده است

(۲) Sur-sensant (۳) Sur-sensant